تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

پل استراترن

آشنایی با برکلی

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

آشنایی با برکلی

آشنایی با برکلی

پل استراترن

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

نشرمرکز

Berkeley In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با برکلی
پل استراترن
ترجمه‌ی کاظم فیروزمند
ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۸۹، شماره‌ی نشر ۹۷۹، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۷-۰۸۸-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این ترجمه یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور:	آشنایی با برکلی / پل استراترن؛ ترجمه‌ی کاظم فیروزمند	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۹	
مشخصات ظاهری:	۶۴ ص.	
شابک:	۷-۰۸۸-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا	
یادداشت:	عنوان اصلی	Berkeley In 90 Minutes
موضوع:	برکلی، جرج، ۱۶۸۵-۱۷۵۳ م.	
شناسه افزوده:	فیروزمند، کاظم، ۱۳۲۷- ، مترجم	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۸ ۵آ ۵الف / B ۱۳۴۸	
رده‌بندی دیویی:	۱۹۲	
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۱۹۹۰۵۳۴	

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر ۷

درآمد ۹

زندگی و آثار برکلی ۱۳

از نوشته‌های برکلی ۴۵

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی ۵۱

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی برکلی ۵۵

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر ۵۹

نمایه ۶۱

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتاب‌های دیگر این مجموعه در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

درآمد

برکلی فیلسوفی است که فلسفه را بدنام می‌کند. کارش را نخستین‌بار که می‌خوانی فکر می‌کنی مسخره است. درست است، همین هم است، فلسفه‌ی برکلی منکر وجود ماده است. به نظرش جهان مادی وجود ندارد.

فلسفه‌ی مدرن در قرن هفدهم با رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی، آغاز شده بود که اعتقاد داشت تنها شناخت درست ما از جهان مبتنی بر خِرد است. کم‌تر از نیم قرن بعد جان لاک، فیلسوف انگلیسی که بنیان‌گذار تجربه‌گرایی است با این به‌اصطلاح آیین دکارتی مخالفت کرد. لاک نگرش متعارف‌تری اتخاذ کرد و گفت تنها شناخت درست از جهان بر تجربه استوار است.

شاید گریزی نبود که فلسفه در تنگنای فهم متعارف نگنجد. درست بیست سال پس از ***رساله در باب فهم بشرِ*** لاک، ***رساله‌ای در باب نظریه‌ی جدید نگرشِ*** برکلی درآمد که فلسفه را از بند آنچه اکثر ما به عنوان «واقعیت» می‌شناسیم آزاد کرد. این نگرش تفکرِ تجربیِ لاک را به سمت نتایجی بس

نامتعارف سوق داد. به نظر برکلی، اگر شناخت ما به تمامی بر تجربه استوار است پس فقط می‌توانیم تجربه‌ی خود را بشناسیم. ما در واقع نه جهان را بلکه صرفاً درک خاص خود از آن را می‌شناسیم. به این ترتیب جهان چه می‌شود وقتی آن را تجربه نمی‌کنیم؟ تا آنجا که به ما مربوط است آن موقع اصلاً وجود ندارد.

به این ترتیب، به نظر برکلی وقتی چیزی را نمی‌بینیم، وجود ندارد. بچه‌ها هم همین کار را می‌کنند: وقتی دیگر نمی‌خواهند اسفناج و پوره‌ی آلو بخورند چشم‌هاشان را محکم می‌بندند. اما وقتی دیگر به سن عقل می‌رسیم و اسفناج و برگه آلومان را جدا جدا می‌خوریم (یا اصلاً نمی‌خوریم)، معمولاً چنین نگرشی را کنار می‌گذاریم. اما برکلی این کار را نمی‌کند. به نظر او، اگر ما درختی را نمی‌بینیم یا به صورت دیگری مثل لمس کردن یا بوییدن درکش نمی‌کنیم، درخت وجود ندارد. پس درخت چه می‌شود؟ برکلی مرد خداترسی بود که سرانجام اسقف شد. به این ترتیب، به توضیح مبتکرانه‌ای درباره‌ی بر جا ماندن جهان وقتی تجربه‌اش نمی‌کنیم، رسید. نگرش وی در این دو قطعه‌ی زیر به سادگی آشکار می‌شود.

جوانی بود که با خود گفت:
این درخت، وقتی کسی هم نیست
باز آنجا است در حیاط،
این را گر داند، لابد تعجب کند خدا.

و جواب آن:
جناب آقا!
تعجبِ شما را عجب است:
خود من همیشه در حیاط هستم
و برای همین هم آن درخت
همچنان خواهد بود آنجا.
زیرا می‌بیند آن را
ارادتمند شما، خدا!

به عبارت دیگر: می‌توان گفت جهان فقط وقتی وجود دارد که داریم آن را درک می‌کنیم. اما حتی وقتی هم که ما جهان را مستقیماً درک نمی‌کنیم این جهان از ادراک خداوند بصیر برخوردار است.

نتیجه‌ی تجربی برکلی (نبودنِ واقعیتی ثابت) و راه‌حل معجزه‌آسای وی (خدایی همه‌جا حاضر) بیشتر به سفسطه شبیه است. خرد امروزی اغلب به این‌گونه ترفندهای ذهنی ــ که به نظر می‌رسد بیشتر به قرون وسطا تعلق دارد تا به عصر ما که عصر علم است ــ چندان وقعی نمی‌گذارد. بنابراین، شگفت‌آور است وقتی می‌بینیم که فیزیک زیراتمی به سمت نتیجه‌گیری‌هایی سوق می‌یابد که به طرز تعجب‌آوری شبیه نتیجه‌گیری برکلی است. برطبق «اصل عدم‌قطعیت» هایزنبرگ، نمی‌توان هم‌زمان اندازه‌ی حرکت و مکان ذره‌ی بنیادی را معلوم کرد. اگر یکی را اندازه بگیریم (یعنی دریابیم)، دیگری نامعین

می‌ماند. بدین‌سان، به معنای بسیار واقعی، فقط کیفیتی که دریافته مـی‌شود (مثلاً مکانِ اندازه‌گیری شده) واقعیت دارد، و کیفیت دیگر (اندازه‌ی حـرکت: جرم و سرعت) به شکل قابل تعیینی وجود ندارد. فقط آن یکـی را کـه درک می‌کنیم می‌توان «شناخت». عنصر دیگر به یک معنی «هست» (گویی خدای حاضر و ناظر می‌بیندش) اما تا وقتی آن را درنیافته‌ایـم وجـود قـابل تـعینی نمی‌تواند داشته باشد.

فلسفه‌ی برکلی ظاهراً تجربه‌باوری را به مرز مسخره‌آمیزی می‌رساند. اما وقتی ما معانی ضمنیِ فرضیات فهم متعارف خود را تا غایت مـنطقی آن‌هـا تعقیب کنیم، نتیجه‌اش غالباً چـندان ربـطی بـه آن فـرضیات فـهم مـتعارفِ «بدیهی» که از آنجا شروع کرده بودیم ندارد. فهم متعارف همان تدبیری است که در زندگی روزمره به کار می‌بندیم. اما اگر بخواهیم فـراتـر از بـی‌دقتی و آشفتگی زندگی روزمره به حقیقتی دقیق‌تر برسیم هـمیشه مـجبور ایـم امـر بدیهی را نادیده بگیریم و کنار بگذاریم. به سخن ایـنشتین: «فـهم مـتعارف معجونی از پیش‌داوری‌های قرن هجدهم است.»

زندگی و آثار برکلی

برکلی نخستین (و آخرین) ایرلندی بود که نقشی عمده در فلسفه ایفا کرد. او در ۱۲ ماه مه ۱۶۸۵ در شهرک ییلاقی کیلکنی در شصت مایلی جنوب غربی دوبلین زاده شد. پدرش مهاجر انگلیسی سلطنت‌طلبی بود که خود را جنتلمن می‌نامید اما در واقع افسر جوانی در سواره‌نظام بود که کشاورز شد.

جورج برکلی نزدیک کیلکنی در یک خانه‌ی سنگیِ روستایی در کناره‌ی رود نور، کنار برج ویرانه‌ی «دیزرت کاسل» بزرگ شد. خانه‌ی روستایی شاید در اصل یکی از بناهای بیرونیِ قلعه بوده که آن نیز امروزه ویران شده است. در آخرین‌باری که من این محل را دیدم، تنها چیزی که از خانه‌ی برکلی به جا مانده بود چند دیوار کوتاهِ مخروبه و پوشیده از پیچک و علف بود. آن‌سوتر برج ویرانه‌ی دیزرت کسل دیده می‌شد با کلاغانی که بر کنگره‌ها قارقار می‌کردند. در دامنه‌ی تپه‌های پردرخت، خورشیدِ در غروب در خمِ رود شعله‌ور بود. در دوران برکلی هم حتماً همین‌طور بوده است.

برکلی را در یازده سالگی به شبانه‌روزیِ کالج کیلکنی فرستادند که در آن زمان بهترین مدرسه‌ی ایرلند بود. در دهه‌ی پیش، جاناتان سویفتِ هجوپرداز و ویلیام کانگریوِ نمایش‌نامه‌نویس هردو در همین‌جا تحصیل کرده بودند. برکلی در پانزده سالگی به «ترینیتی کالجِ» دوبلین رفت که الیزابت اول آن را دویست سال پیش برای تحصیل جوان‌های بی‌سوادِ هواخواه خود تأسیس کرده بود.

در ۱۷۰۴، در نوزده سالگی، برکلی لیسانس خود را گرفت. ظاهراً از دوران تحصیل لذت برده بود زیرا چند سالی را «به انتظار گرفتن بورس تحصیلی» در دوبلین می‌پلکید. برکلی در طول این دوره شروع به خواندن لاک و فیلسوف فرانسوی، مالبرانش، هوادار برجسته‌ی آیین مسیحیت، کرد. برکلی با این اعتقاد تجربه‌باورانه‌ی لاک موافق بود که شناخت به تمامی ناشی از حواس است، اما می‌دید که این نگرش به ماتریالیسم و مادی‌نگری می‌انجامد و در نتیجه چندان جایی برای خدا نمی‌ماند. برکلی در سراسر عمر مردی متدین ماند و در برابر کوچک‌ترین میل به الحاد سخت مقاومت می‌کرد. اما چگونه می‌توانست تجربه‌گرایی‌اش را در عین اعتقاد به خدا حفظ کند؟

برکلی مبتکرانه نشان داد که چطور اعتقاد لاک به ماتریالیسم سهو است. به گفته‌ی او، ممکن است که شناخت ما حاصل تجربه باشد اما این فقط از احساس تشکیل می‌شود. ما دسترسی به آن چیز مادی اساسی که این احساس را ایجاد می‌کند نداریم. این گفته ظاهراً عبث می‌نماید اما استدلال عمیقی است و برکلی را به نتیجه‌ی مشهورش سوق داد: esse est percipi

(هستی درک شدن است).* این نگرش ظفرمندانه بر ماتریالیسم چیره شد اما این مشکل را در پی آورد که جهان وقتی کسی به آن نمی‌نگرد چه می‌شود. چنان که دیدیم، برکلی بر آن بود که خدا همیشه ناظر است. این ایده را از مالبرانش گرفته بود که معتقد بود تغییر نه حاصلِ همکنشیِ اشیا در زنجیره‌ی علت و معلول بلکه کنش مستمر خدا در جهان است.

برکلی ایده‌هایش را در ***رساله‌ای در باب نظریه‌ی جدید نگرش***، که در ۱۷۰۹ انتشار داد، و نیز ***رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی***، به سال ۱۷۱۰، ارائه داد. این آثار که زیر پای فیلسوفان پیشین را خالی می‌کرد جنجالی برانگیخت، اما فهم‌شان دشوار است مگر آن که آدم طاقتِ دونده‌ی دویِ سه هزار مترِ با مانع را داشته باشد. خیلی از خوانندگان فقط تا همان اولین مانع دوام می‌آورند، مانعی همچون این جمله‌ی آغازین که: «بر هرکسی که در اعیانِ شناختِ انسانی دست به تفحص می‌زند مبرهن است که این‌ها یا **ایده‌هایی** اند عیناً (۱) درج‌شده در حواس، یا این که (۲) باری با توسل به شور و انفعالات ذهن درک می‌شوند، یا آن که سرانجام، ایده‌هایی اند که (۳) به کمک حافظه و تخیل، در فرایندهایی اعم از ترکیب، تجزیه، یا عرضه‌ی آن‌هایی که اصالتاً به شیوه‌های پیش‌گفته ادراک شده‌اند، شکل می‌گیرند.»

خوشبختانه برکلی ایده‌هایش را در ***سه گفت‌وگو بین هیلاس و فیلونوس*** نیز عرضه کرد. این متن خیلی بیشتر قابل‌درک است، و با برخورد فیلونوس به

* سخن برکلی البته این است: esse est aut percipere aut percipi (هستی یا درک کردن است یا درک شدن). م

هیلاسِ دچار بی‌خوابی در زیر «آسمان ارغوانیِ» سپیده‌دمان با «سروصدای وحشی اما شیرین پرندگان» که در اطراف آن‌ها جیک‌جیک می‌کنند شروع می‌شود. این گفت‌وگوها ایده‌های برکلی را روشن می‌کنند که، چنان که دیدیم، از فهم متعارف شروع کرده و در ادامه، خیلی منطقی، به امر غیرمنطقی می‌رسند. دلیلی ندارد که فلسفه حتماً با فهم متعارف سازگار باشد (در واقع فلاسفه فقط در دوران کوتاهی با آن سروکار داشته‌اند)، اما مردم گویا انتظار دیگری دارند. برکلی به زودی اسباب خنده‌ی عامه شد و در نتیجه همه‌ی روشنفکران جهالت‌ستیز به دفاع از او کمر بستند.

تعجبی ندارد که بسیاری از معاصران برکلی او را ابداً نه تجربه‌گرا، بلکه متافیزیک‌باورِ بسیار بسیار ذهنی می‌دانستند. با وجود تأکید برکلی بر تجربه‌گرا بودن خود، در برداشت معاصران وی حقیقتی هست. تجربه‌باوری برکلی او را به یک من‌انگار فرو می‌کاهد: کسی که معتقد است فقط خودش در جهان حضور دارد. با این همه، اگر تجربه‌ی من تنها واقعیتِ موجود است چطور می‌توانم بدانم که کس دیگری هم وجود دارد؟ وقتی کس دیگری را می‌بینیم تنها چیزی که تجربه می‌کنم یک مشت تأثرات است. اینجا، فهم متعارف ممکن است وادارم کند که فکر کنم این شخص دیگر درست همان‌طور وجود دارد که خود من وجود دارم. اما من این را عملاً تجربه نمی‌کنم. این فرضی است که بر هیچ ادراکی از سوی من استوار نیست.

همین‌طور، این ایده‌ی برکلی که خود جهان را ادراک مستمر خداوند بصیر حفظ می‌کند مسلماً پشتوانه‌ی تجربی ندارد، متافیزیکی است: یعنی از هر

شناخت مادی که قادر به کشف آن باشیم فراتر می‌رود. این برکلی را در موضع غریبی قرار می‌دهد که هم یکسر تجربی است و هم یکسر متافیزیکی ـ یک تناقض آشکار. با این حال، همین تناقض در کانون جهان‌بینی فعلی ما قرار دارد. بخش اعظم فلسفه‌ی مدرن، و کل تفکر علمی، خود را در موضعی همانند می‌یابد. پیش از آن که بتوان به تبیینی عقلانی و علمی از جهان دست یافت، نخست باید فرضیاتی غیرقابل‌اثبات اتخاذ کرد که البته ناشی از تجربه نیستند و بنابراین پیش‌فرض‌های متافیزیکی اند. برای مثال، فرض می‌کنیم که جهان انسجام دارد. پس از آن فرض می‌کنیم که با قوانین منطق آن‌گونه که ما درک‌شان می‌کنیم منطبق است. همین‌طور، این فرضیات ما را وا می‌دارند که معتقد شویم این واقعیت به دقیق‌ترین و نزدیک‌ترین نحو با ریاضیات منطبق است. فرض همان‌قدر مهم دیگری که مطرح می‌کنیم این است که جهان کمابیش با ادراک ما «می‌خواند». چه تجربه‌ی محتملی می‌توانستیم داشته باشیم که به ما نشان دهد ادراکات ما اصلاً ربطی به آنچه موجب آن‌ها است دارد؟ (بیمار چشم‌بسته‌ای دردِ موضعیِ شدیدی احساس (تجربه) می‌کند. این می‌تواند ناشی از نیش زنبور، فرورفتن سوزن، الکترود، قطره‌ای آسید غلیظ و امثال آن باشد. کدام یکی است؟ درد بیمار **شبیه** کدام یک از این‌ها است؟ البته **شبیه** هیچ‌کدام نیست. فقط مشابه احساس‌های همانندی است که با این حال شاید هیچ‌یک موجب آن نبوده باشد.)

دیگر فرضیات «بدیهی» که درباره‌ی تجربه‌ی خود اتخاذ می‌کنیم نیز همین‌قدر ناموجه اند. یکی از قوانین منطق را، «اصل این‌همانی» را، در نظر

بگیریم. این اصل اساساً حاکی از آن است که هرچیزی خودش است و هیچ‌چیز دیگری آن چیز نیست. هیچ‌چیزی نمی‌تواند خودش باشد و در عین حال چیز دیگری هم باشد. با این حال، ما هروقت که اثری هنری را می‌بینیم از این قانون تخطی می‌کنیم. نقاشی یک منظره، مثلاً، هم‌زمان منظره است و یک تکه کرباس آغشته به رنگ. شاید گفته شود که آنچه از ادراک ذوقی کسب می‌کنیم شناخت واقعی نیست. اما این تجربه جزء مهمی از نحوه‌ی ادراک ما از جهان است. هروقت به تابلویی، به تصویری، حتی کلماتی روی کاغذ نگاه می‌کنیم، تجربه‌ی ما با همین فرایند همراه است. این جزء اصلی تجربه‌ی ما است و با قوانین منطق تناقض دارد.

شواهد زیان‌بار دیگری هم در خصوص فرضیات پیش‌شناختیِ ناآگاهانه‌ی ما به لحاظ انسجام منطقی وجود دارد. حتی خود علم باید غیرمنطقی بودن را بپذیرد. اصل این‌همانی فقط در ادراک ذوقی نقض نمی‌شود، چیز شگفت‌آوری شبیه آن در فیزیک کوانتوم نیز رخ می‌دهد که حاکی است نور را هم به صورت امواج و هم به صورت ذرات می‌توان دید. این با انسجام منطقی منافات دارد (موج فقط حرکت است؛ ذره عنصر است). گفته می‌شود، تا آنجا که انسجام منطقی مد نظر باشد، این استثناها صرفاً برای تقویت قاعده‌ی کلی اند. چنین باشد یا نباشد، این‌ها مسلماً مؤید این تصور اند که «انسجام منطقی» فرضی متافیزیکی است ــ و به این معنی، بیش از (یا کمتر از) این ایده‌ی برکلی که جهان را ادراک پیوسته‌ی خدایی بصیر نگه داشته است قابل تأیید نیستند.

جالب این که، همین ایده‌ی اخیر (یا معادل آن) در ریاضیات سابقه‌ی

طولانی دارد. ریاضی‌دانان عرب که رشته‌ای از دانش را تقریباً دست تنها در طی دوره‌ی بین زوال جهان یونانی و پیدایش رنسانس پیش بردند، فلسفه‌ی ریاضی خاص خود را پدید آورده بودند. این فلسفه توجیه عقلی و معنوی ریاضیات را برایشان فراهم می‌کرد. برطبق این فلسفه، ریاضیات شیوه‌ی کار ذهن خداوند بود. و چون خدا جهان را خلق کرده، این جهان هم مجبور بود که برطبق ریاضیات کار کند. آن‌ها با وقوف بیشتر بر ریاضیات، بر ذهن خداوند نیز بیشتر وقوف می‌یافتند. این ایده هم عمیق و هم زیبا بود، و به این معنی حتی به خود ریاضیات شباهت داشت!

تشخیص سایه‌ی این طرز فکر متافیزیکی در پشتِ این ایده‌ی برکلی که ادراک خداوندی حافظ جهان است دشوار نیست. در هر صورت، این تصور عربی از ریاضیات عملاً به ایده‌ی برکلی کمک می‌کند. ادراک مداومِ خداوند بصیر عملاً چگونه جهان را می‌بیند؟ درست همان‌طور که جهان از قوانین تفکر او، یعنی قوانین ریاضی و علم (یا طبیعت)، تبعیت می‌کند. این قوانین همان ادراک خداوند اند. تصور عربی ریاضیات البته ریشه در کلام اسلامی داشت، اما این مانع نمی‌شد که مسیحیت آن را اقتباس کند. در واقع، این سنت بسی پس از آن که سنت اروپایی از ریاضیات عربی سبقت گرفت و پی رنسانس امثال دکارت، پاسکال، و فِرما آن را شکوفا کردند همچنان پایدار بود. معاصر قرن هجدهمیِ برکلی، آیزاک نیوتن، مسلماً بدان اعتقاد داشت.

فقط با جدایی کامل الهیات از علم بود که این ایده کنار گذاشته شد. فلسفه‌ی ریاضی مدرن ایده‌ی خدا را رها می‌کند و به همین سبب در وضعیت

غریبی قرار می‌گیرد. بدون خدا ریاضیات در کجا قرار دارد؟ و چگونه وجود دارد؟ آیا صرفاً شیوه‌ی نگرش ما به جهان است؟ به عبارت دیگر، آیا ممکن بود ریاضیات دیگری برای موجوداتی با دستگاه ادراکی متفاوت وجود داشته باشد؟ وقتی ریاضی‌دانی نظریه‌ی جدیدی عرضه می‌کند آن را کشف کرده است یا خلق کرده است؟ آیا برای اولین‌بار به دست او پدید می‌آید یا همیشه در جایی وجود داشته و منتظر بوده است که کشف شود؟ به عبارت دیگر، ۲+۲=۴ اگر کسی نبود (حتی خدا) که به آن فکر کند، باز هم درست بود؟ این ۲+۲=۴ را به «قوانین طبیعت» که بسط دهید عظمت مسئله آشکار می‌شود. این‌ها مسائل غایی واقعیت اند. راه‌حل برکلی در این خصوص ممکن است موهوم و ساختگی به نظر آید اما دست‌کم به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد. فیلسوفان معاصر در حیطه‌های فلسفه‌ی ریاضی و فلسفه‌ی علم هم هنوز خود را در این خصوص سردرگم می‌یابند. استیون هاوکینگ حتی ***تاریخ مختصر زمان***اش را با این سخن پایان می‌دهد که «اگر نظریه‌ی کاملی کشف کنیم» (درباره‌ی هرچیزی)، می‌تواند ما را به «شناخت ذهن خداوند» رهنمون شود. این‌گونه اظهارات بی‌پایه‌ی دانشمندان بدون برخورداری از پشتیبانی فلسفه‌ای متافیزیکی (مثل فلسفه‌ی برکلی) همچنان از هر معنایی تهی خواهد ماند.

با توجه به موضع ضدماتریالیستی برکلی، شاید عجیب به نظر آید که کتابی با عنوان ***رساله‌ای در باب نظریه‌ی جدید نگرش*** بنویسد. مسلماً مفهوم نگرش (vision) خیلی به نگاه علمی و مادی به جهان نزدیک است. تأکید برکلی بر این مطلب دو دلیل اصلی می‌تواند داشته باشد. نخست، اختراع اخیر

میکروسکوپ و تلسکوپ انقلابی در کل ایده‌ی «نگرش» پدید آورده بود. گالیله نخستین کسی بود که، با استفاده از تلسکوپ‌اش، حلقه‌های زحل را دید. هوک نخستین کسی بود که، با استفاده از میکروسکوپ‌اش، چیزی را در یک موجود زنده دید که «سلول» نامید. هر فلسفه‌ی جدیدی می‌بایست این توسعه در جهان صغیر و جهان کبیر را لحاظ می‌کرد. (بنابر فلسفه‌ی قرون وسطا، خداوند هرچیزی را در جهان برای مقصودی آفریده بود. اما دشوار بود دریافتن این که چیزهایی چون سلول و حلقه‌های زحل برای چه مقصودی است، چیزهایی که از آغاز زمان ناشناخته و نادیده مانده بودند.)

با این حال، برکلی نیاز مبرم‌تری احساس می‌کرد که به مسئله‌ی نگرش بپردازد. این دید و نگاه ما است که ما را بر وجود جهان در اطراف ما آگاه‌تر می‌سازد: وقتی چشم باز می‌کنیم، آن را می‌بینیم. البته جهان وجود دارد؛ فهم متعارف ما (که از راه چشم‌ها عمل می‌کند) این را می‌گوید.

برکلی با همین مسئله گلاویز شد، و تحلیل دقیق تجربی‌اش از وضعیت ادراک ما هم ماهرانه و هم (تقریباً) مجاب‌کننده است. وقتی ما ادراک می‌کنیم ـ می‌بینیم، لمس می‌کنیم، می‌بوییم و ... ـ چه اتفاقی می‌افتد؟ در این فرایند فقط دو هستنده شرکت دارند، نه بیشتر. یکی شناسا یا ذهنِ (subject) درک‌کننده است و دیگری چیزی (object) است که درک می‌شود. این یکی برای ما از رنگ و شکل و بو و مانند آن تشکیل می‌شود. چیزی به عنوان ماده‌ی موجود ورای چیزی که ما درک می‌کنیم وجود ندارد. آنچه ما درک می‌کنیم «وجود مطلقی» فراتر از درک ما از آن ندارد. هستی‌اش ادراکِ ما

است. Esse est percipi (بودن درک شدن است). چیزی به نام ماده وجود ندارد، فقط ادراک هست. برای ما شاید دشوار (یا عملاً ناممکن) باشد که هستی روزمره‌ی خود را در این سطح ببینیم. اما استدلال برکلی را به هیچ وجه نمی‌توان رد کرد. زندگی‌نامه‌نویس او، اِی. اِی. لوسی، چندان پیش رفته که مدعی است این موضع غیرماتریالیستیِ برکلی «هرگز، مگر با سوءتعبیر و تمسخر، پاسخ داده نشده است.» اکثر ما اعتقاد مضحک برکلی را نادیده می‌گیریم و ترجیح می‌دهیم به بدفهمی‌های فهم متعارف خود تکیه کنیم. اما اگر در پی‌گیری حقیقت فلسفی جدی و کنجکاو ایم، ممکن است به موضعی مشابه آنچه برکلی داشت برسیم.

در این میان، برکلی عضو «ترینتی کالج» شده بود و در ۱۷۱۰ کشیش (پروتستان) کلیسای ایرلند شد. سه سال بعد تصمیم گرفت بختش را در لندن بیازماید. حالا به خاطر کتاب‌هایش شهرت یافته بود و ایرلندی‌مردی که اعتقاد داشت چیزی به نام ماده وجود ندارد در لندن نقل مجالس بود. جاناتان سویفت او را به حضور شاه برد؛ در لژ سویفت در شب افتتاح نمایش *کاتوی* اَدیسون بورگندی و شامپاین خورد و دید که هوش و ذکاوت بومیِ ایرلندی‌اش بسی بیش از حریف و هماوردی برای ژیگول‌های مد روز و روشنفکرانِ کافه‌ها است. به نظر الکساندر پوپ شاعر، البته بی اشاره‌ای به جزئیات شخصیتی، برکلی از «همه‌ی فضایل زیر آسمان» برخوردار بود.

این گفته‌ها کمی گزاف‌تر از آن است که حقیقت داشته باشد، اما شواهدی هم در دست نیست که آن‌ها را در زندگی‌نامه‌ی وی به قلم اِی. اِی. لوسی، که

به طرز شگفت‌آوری دقیق و قطعی و ملال‌آور است، نقض کند. (در طول تحصیلم در «ترینیتی کالج» دوبلین در بعضی درس‌گفتارهای پدر روحانی لوسی، که در آن زمان پیرمرد سرزنده و جنگنده‌ای بود، حضور داشتم. به شدت مدافع فلسفه‌ی ضدماتریالیستی برکلی بود. کسانی از ما که سرسختانه اعتراض می‌کردند بالأخره باید چیزی به عنوان جهان واقعی وجود داشته باشد با تحقیر به عنوان «ماتریالیست‌ها» نادیده گرفته می‌شدند.)

زندگی‌نامه‌ی لوسی، که به رغم موضع فلسفی مؤلف‌اش شامل بسیاری مطالب گوناگون است، هرگز به کنه شخصیت برکلی دست نمی‌یابد. در واقع، اندک سندی از منابع موثق در آن وجود دارد که نشان دهد برکلی به لحاظ شخصی واقعاً چگونه بوده است. به نظر نمی‌آید که رسوایی و بلوایی به پا کرده باشد. تردیدی در هوش سرشارش نیست (که برای دفاع از فلسفه‌اش لازم داشت). و هرکسی که او را دیده ظاهراً تحت‌تأثیر قرار گرفته است. در تصویرها گمنامیِ مردِ فربه کلاه‌گیس‌داری را دارد، و قوی‌ترین خصلت فراگیرش ظاهراً نفرت از بی‌بندوباری بوده که انحراف تقریباً عمومی زمانه بود. از لحاظ دیگر، به نظر می‌آید که برکلی موقر، متواضع (با وجود شهرتش)، در عین حال قادر به دفاع از خود، و همواره متأثر و متوجه عالی‌ترین اصول بوده است. تنها عیبش شاید فلسفه‌اش بوده است. درام‌نویس ایرلندی، الیور گلدسمیت، معاصر او، مدعی بود که برکلی «بزرگ‌ترین نابغه، یا بزرگ‌ترین احمق [است] ... کسانی که اندک آشنایی با او داشتند ابله‌اش می‌دانستند»، در حالی که «به نظر دوستان صمیمی‌اش اعجوبه‌ی دانش و نیک‌نفسی» بود. اینجا به نظر می‌رسد

انسان و فلسفه‌اش یکی شده‌اند. چنان که دیدیم، درباره‌ی فلسفه‌ی برکلی خیلی بیش از آنچه بلافاصله به نظر می‌آید مطلب وجود دارد، هرچند که خود او نخستین کسی بود که برخلاف این نظر می‌داد!

نگرانی مبرم برکلی در این برهه از زندگیش نیاز به شغل بود. خوشبختانه دوست سرشناس‌اش، جاناتان سویفت، اندکی بعد توانست شغل قاضی‌عسکر را برایش در دم‌ودستگاه ارلِ پیتربورو تدارک ببیند که به سفارت نزد پادشاه سیسیل رهسپار بود. برکلی همراه ارل حرکت کرد و سرراهش در پاریس فرصتی یافت که با مالبرانشِ مرید دکارت دیدار کند. (بسیاری از منابع تأیید می‌کنند که این دیدار در نخستین سفر برکلی به خارج رخ داده؛ اما لوسی، مصمم در این عزم خود که زندگی برکلی را از این هم که هست بی‌رنگ‌تر سازد، معتقد است چنین دیداری اصلاً روی نداده است. من اعتقاد دارم این دیدار روی داده و در همین برهه از زندگیش هم بوده است.)

مالبرانشِ کشیش در هنگام دیدار برکلی دچار التهاب شدید ریوی بوده است. به‌گفته‌ی استاک، شرح‌حال‌نویس اولیه‌ی برکلی، مالبرانش در حجره‌اش دارویی درست می‌کرد که برکلی وارد شد. درباره‌ی نظریه‌ی جدید شگفت‌انگیز برکلی که تازه به فرانسوی ترجمه شده بود شروع به صحبت کردند. اما به گفته‌ی استاک، «این مباحثه برای مالبرانش بیچاره خیلی گران تمام شد. در اوج برافروختگی از جر و بحث صدایش را چنان بلند کرد، و در مقام یک فرانسوی همه‌فن‌حریف چنان شکیبایی از دست داد، که بر بیماری و ناخوشی‌اش افزود و چند روز دیگر درگذشت.»

فلسفه بختیار بود که برکلی فرصت نیافت با دیگر فیلسوفان برجسته ملاقات کند، و همراه ارلِ پیتربورو تا لگهورن رفت. آنجا معلوم شد که کالسکه و لباس تشریفاتی سفیر هنوز با کشتی نرسیده و او از ادامه‌ی سفر و تصدی مقام خود تا زمانی که اوضاع کاملاً مهیا شود خودداری کرد. برکلی پس از چند ماهی انتظار از نزد کارفرمای اخمویش مرخص شد و راه بازگشت به لندن در پیش گرفت و بازگشتش درست در زمان شورش بی‌حاصل ۱۷۱۵ طرفداران جیمز دوم بود: خیزشی کاتولیکی در اسکاتلند که خواهان بازگشت او به سلطنت، پس از عزل‌اش در ۱۷۱۴، بود.

برکلی یک سال پس از بازگشت به انگلستان توانست ملازم و همراه سیارِ جوان معلولی به نام جورج آش، فرزند یک اسقف ایرلندی، شود که عازم سفر دورِ اروپا بود. «اعتبارنامه‌های بی‌شمار»ی فراهم آمد و آن دو عازم سفری شدند که چهار سال طول می‌کشید. در نزدیکی گرنوبل گرگی به دلیجان‌شان حمله کرد (برکلی شمشیر کشید، آش تپانچه‌اش را شلیک کرد، و گرگ «خیلی آرام، در حالی که هرازگاهی به پشت سر نگاه می‌کرد، دور شد»). در برف و کولاک از آلپ گذشتند و برکلی در کنسرت‌های پشت سرهم در رُم به خواب می‌رفت. سپس در ایتالیا به سفر پرداختند که در آن ایام برای ثروتمندانِ تن‌آسای اروپای شمالی نوعی پارک فرهنگی و دیسنی‌لند بود. این‌گونه جهانگردان غالباً محلی‌ها را طوری نگاه می‌کردند که ما میکی موس و دانلد داک را نگاه می‌کنیم، اما وقتی هنر و معماری همین شخصیت‌های کارتونی را می‌دیدند از خود بی‌خود می‌شدند. برکلی در ایسکیا با اندکی اغراق ایرلندی به

محیط اطراف توجه می‌کرد و یک جا مدعی شد که از فراز جزیره «می‌توان عالی‌ترین منظره‌ی جهان را دید و چشم‌اندازی ۳۰۰ مایلی از ایتالیا را به یک نظر مشاهده کرد.»

برکلی در ۱۷۲۰ به انگلستان بازگشت و ظرف یک سال *De Motu* (***در باب جنبش***) را انتشار داد. او در این کتاب چند اظهارنظر علمی مهم دارد و نظر نیوتن درباره‌ی مکان، حرکت، و زمان مطلق را رد می‌کند. نظرات برکلی به طرز غریبی با یافته‌های فیزیک نوین مطابقت دارند. به درستی نمی‌توان برآورد کرد برکلی چه‌قدر بر نکاتی که اینجا می‌گوید اشراف دارد. برخی معتقد اند حرف‌هایش درست بود اما به دلایلی کاملاً غلط؛ دیگران او را «پیشگام ماخ و اینشتین» می‌دانند، اما تا جایی که من می‌توانم ملاحظه کنم، برکلی بیشتر خواهان دفاع از موضع فلسفی خود بود تا طرح نظریه‌ای در باب نسبیت، آن هم دویست سال قبل از اینشتین.

حادثه‌ی بزرگ ۱۷۲۰ در لندن **بادکنک دریای جنوب**، نخستین شکست فاحش مالی لندن، بود. «کمپانی دریای جنوب» اصلاً برای تجارت برده و صادرات برده به آمریکای جنوبی تأسیس شده بود. با این حال، با دسیسه‌های گوناگون، بر اساس کمترین هزینه، سرمایه‌ی کمپانی به شدت شروع به رشد کرد. سرمایه‌گذاران از سراسر نواحی اطراف برای خرید سهام سر و دست می‌شکستند و بهای سهام به سرعت افزایش یافت. بادکنک ناگزیر ترکید و انبوهی از سرمایه‌گذاران، کوچک و بزرگ، ورشکست شدند. در تحقیقات بعدی، بررسی معمولِ مقامات دولتی، سرانِ دم‌ودستگاه، و مخ‌های اقتصاد

نشان داد که یک کلاه‌برداری در کار بوده است. (آن‌هایی که هنوز از چند و چون ماجرا خبر ندارند حیرت خواهند کرد که بدانند «کمپانی دریای جنوب» تا یک قرن دیگر هم به تجارت‌اش ادامه داد، تا ۱۸۵۳ یعنی زمانی که ویلیام ویلبرفورس، الغاگر برده‌داری، مدت‌ها بود که علت وجودیِ ظاهری کمپانی را از بین برده بود.)

این رویداد زننده تأثیر عمیقی بر آدم‌های شریفی چون برکلی گذاشت. او رساله‌ای تحت عنوان ***رساله‌ای در باب جلوگیری از انهدام بریتانیای کبیر*** و شعر پیشگویانه‌ی طویلی با نام «امپراتوری رو به غرب پیش می‌رود» را انتشار داد. (به سبب همین عنوان، که در بین پیشگامان اولیه‌ی آمریکایی که به **کرانه‌ی غربی** مهاجرت می‌کردند به سر زبان‌ها افتاد، شهر برکلی در کالیفرنیا را به نام فیلسوف نامیدند.)

برکلی حالا متقاعد شده بود آینده‌ی تمدن نه دیگر در بریتانیای پرمخاطره و در اروپا بلکه در آمریکا است. تصمیم به مهاجرت گرفت و برای تأسیس کالجی در برمودا طرحی پیشنهاد کرد. آنجا در «سامرآیلندز» پسران کشت‌کاران و سرخ‌پوستان محلی آمریکا را تعلیم می‌داد. در پی **بادکنک دریای جنوب**، این طرح بلندنظرانه به همگان الهام می‌بخشید. اعلام کمک مالی از همه‌جا سرازیر شد، سراسقف کانتربری عضو هیئت امنا شد، و پارلمان یک کمک بیست هزار پوندی تصویب کرد.

در همان زمان، بنا به وصیت زنی به نام هستر وان هامریگ، که برکلی او را خوب نمی‌شناخت، ارثیه‌ای سه هزار پوندی به وی رسید. این زن همان

«ونسا»ی مشهور بود که به دوست برکلی، سویفت، دل‌باخته بود. چنان که از کشیش‌های روشنفکر انتظار می‌رود، زندگی عاشقانه‌ی جاناتان سویفت شکست فاحشی بود. او پنهانی با خواهر ناتنی‌اش استلا ازدواج کرده بود اما در لندن با ونسا (که قبلاً ازدواج کرده بود) رابطه داشت. وقتی به دوبلین بازگشت که در آنجا کشیش کلیسای جامع سن‌پاتریک بود، با وحشت دریافت که ونسا هم به دنبالش است. ونسا سرانجام از او بچه‌دار شد، و احتمالاً از این بچه نگه‌داری می‌کرد (جزئیات امر البته پوشیده و مورد اختلاف است). ونسا ظاهراً پیش از مرگ با سویفت به هم زد و از روی رنجش وصیت‌اش را به نفع برکلی تغییر داد.

هیچ‌کس درست نمی‌داند چرا برکلی انتخاب شد. خودش می‌گفت که «هرگز در سراسر عمرم کلمه‌ای با او حرف نزدم» ــ که دروغ بود، چون سویفت به او معرفی‌اش کرده بود و پس از آن چندبار در خانه‌اش به شام دعوت شده بود. اما شاهدی دال بر این که برکلی هم رابطه‌ای با او داشته باشد در دست نیست: او اصلاً چنان آدمی نبود. بنابراین راز همچنان نهان است. خوشبختانه رابطه‌ی برکلی با سویفت از این ماجرا صدمه ندید و حتی گفته می‌شود که برکلی تعدادی نامه‌ی رسواکننده بین ونسا و سویفت را که در نتیجه‌ی همان وصیت به دستش رسیده بود سوزانده است. برکلی کل ماجرا را مشیت الهی برای کمک به طرح برمودا می‌دانست.

برکلی و سویفت دوستان هم باقی ماندند. آن‌ها شاید که به واسطه‌ی هجده سال اختلاف سن و تفاوت کامل خلق‌وخو از هم جدا بودند، اما هردو

علایق فکریِ فوق‌العاده گسترده‌ای داشتند. همیشه همنظر نبودند اما هردو می‌دانستند که دیگری درایت کافی برای بررسی و سنجش آرا و عقایدش را دارد. با این حال، طنز قضیه اینجا است که موضع فلسفی برکلی درباره‌ی ایده به معنی دقیقش کاملاً شکاکانه بود. «این را که دیگران استعداد خارق‌العاده‌ی **انتزاعی کردن ایده‌های خود** را دارند یا نه، خودشان بهتر می‌توانند بگویند، اما خود من واقعاً می‌بینم که قوه‌ی تخیل یا مجسم کردن آن چیزهای خاصی را دارم که آن‌ها را درک کرده‌ام و می‌توانم آن‌ها را به انحای مختلف تجزیه و ترکیب کنم.» سپس توضیح می‌دهد که چطور می‌تواند آدمی دو سر یا اسب ـ آدم را تصور کند. اما اجزای آن‌ها، مثل گوش‌ها یا چشم‌ها، همیشه شکل و رنگ خاصی دارند. «همچنین تصور و ایده‌ام از آدمی که برای خودم می‌سازم یا باید سفید باشد یا سیاه یا زرد سوخته، راست، یا قوزدار، بلند یا کوتاه یا متوسط.» تصوری که می‌کرد حتماً می‌بایست دقیقاً خصوصیات ویژه‌ی قابل ادراکی می‌داشت. «نمی‌توانم ایده‌ای انتزاعی را تصور یا خیال کنم.»

این روش خاص و شخصی برکلی در استدلال است. سخت تجربی است. استدلال و شاهد آوردنش تنها بسته به تجربه‌ی خود او است. و از این لحاظ منتقدان را وادار به این گمان کرده که شاید دستگاه ادراکیِ وی اختلال خاصی داشته است. آن‌ها می‌گویند تجربه کردن به این شیوه معمول نیست که هرکس بتواند تصوری انتزاعی از انسان، سیب، اسب‌آدم و غیره داشته باشد. اما آیا می‌توان؟ می‌توان تصور مبهم، آنی و کلی از سیب داشت. اما این تصور را هرچه بیشتر و دقیق‌تر وارسی کنیم بیشتر مشخصات ویژه مثل رنگ،

اندازه، و غیره پیدا می‌کند. اما چنین استدلالی در یک مورد مهم وا می‌ماند و آن تصور ما از عدد است. در اینجا تصور ما بدون تردید مجرد است و همواره چنین می‌ماند. تصور ما از چهار هرچه‌قدر هم به آن فکر کنیم خاص‌تر و جزئی‌تر نمی‌شود. به ۴×۱۰ فکر کنیم. در عمل ذهنی که برای پیدا کردن پاسخ آن می‌کنیم آیا چهار را به صورت ۴ یا ۴ خاص‌تر در نظر می‌آوریم؟ اکثر آدم‌ها یا نمی‌توانند به این پرسش جواب دهند یا آن را مهمل می‌دانند. دریافتی که از «چهار» دارند ایده/ تصوری انتزاعی است، نه نمایشی از عدد. در اینجا به نظر من حتی برکلی تصورش را با استفاده از یک قوه‌ی ذهنی که مدعی بود ندارد انتزاعی می‌کرد. دشوار بتوان فهمید برکلی چطور می‌توانست چنین اشتباهی بکند. زیرا چنان که خواهیم دید ریاضی‌دان برجسته‌ای بود.

انصاف باید داد که برکلی برای این‌گونه ایرادها جوابی داشت. همسو با موضع کلی فلسفی‌اش، صرفاً می‌گفت که عدد وجود ندارد. این در واقع برای یک ریاضی‌دان موضع بدیعی است، اما تردیدی نیست که برکلی آن را داشت. چنان که در بحث پیشین خود از ریاضیات اعراب و ذهن خداوند دیدیم، منزلت ریاضیات از دیرباز محل بحث و مناقشه بوده است و بسیاری از فلاسفه در این خصوص به نتایج بسیار متفاوتی رسیده‌اند. اما به نظر می‌آید مسئله این باشد که ریاضیات **چگونه** وجود دارد، نه این که وجود دارد یا ندارد. به نظر می‌رسد فقط برکلی بود که در مورد اخیر چون‌وچرا می‌کرد.

در این دوران، برکلی زیاد به دربار می‌رفت که در آنجا شاهدخت ولز، که با لایبنیتس ملاقات کرده و بسیار مشتاق بحث فلسفی بود، محفلی فلسفی

برقرار کرده بود. اما به نظر می‌رسد در محفل مهملات می‌بافته و برکلی بدحال می‌شده است. با این همه، معاشرت دیپلماتیک برکلی به زودی ثمر داد. در ۱۷۲۴ سرکشیشِ دِری شد که سِمت پردرآمدی بود و او در عین حال که منتظر تکمیل جزئیات پروژه‌ی برمودا بود مشغول شغل جدید شد.

در همین دوره با آن فورستر، دختر رئیس پارلمان ایرلند، ملاقات کرد. آن فورستر در فرانسه تحصیل کرده بود و اکثر منابع او را «بااستعداد» و «بشاش» توصیف می‌کنند. ذکری از دل‌باختگی آن‌ها نمی‌شود اما روشن است که با هم دوست شدند و در ۱۷۲۸ ازدواج کردند. در عرف رایج آن روزگار این ازدواج مناسبی بود. اکنون بسیاری از جزئیات پروژه‌ی برمودا (جز پرداخت کمک مالی حیاتی دولت) روشن شده بود، بنابراین برکلی با نوعروسش به سوی آمریکا رهسپار شد. زن و شوهر در رودآیلند مستقر شدند و برکلی در آنجا صد جریب زمین بیاض (هر جریب ده پوند) خرید، به این گمان که آنجا را برای کمک به کالج برمودا به صورت مزرعه‌ای درآورد. خانه‌ای نیز برای خود ساخت و آن را **وایت هال** (همنام با کاخ سلطنتی آن روزگار در لندن) نامید. یک منبع معاصر این خانه را «یک خانه‌ی چوبی معمولی» می‌نامد که مسلماً چنین نبود. سه مایل که از نیوپورتِ رودآیلند به طرف شمال بروید آن را در اطراف میدلتون خواهید دید. خانه‌ی روستایی اسکلت چوبیِ دو طبقه‌ی ساده اما قرص و محکمی است که درِ ورودی‌اش نقش سنتوریِ نوکلاسیک دارد.

بنا بر منابع موثق محلی، برکلی عادت داشت پیاده تا ساچست‌بیچ برود، و آنجا در پناه «صخره‌های معلق» می‌نوشت. در کلیسای ترینتیِ نیوپورت که

درست دو سال پیش از آمدن وی ساخته شده بود و تقلیدی از کلیساهایی بود که کریستوفر رن اخیراً در لندن ساخته بود نیز مرتب موعظه می‌کرد. این کلیسای سفیدرنگ جذاب هنوز پابرجا است و برج مخروطی‌اش از نشانه‌های شاخص محلی است. در داخل ارگی هست با این نوشته «هدیه‌ی دکتر جورج برکلی، سراسقف فقید کلوین». دختر شیرخواره‌ی برکلی که در این دوره مُرد در صحن کلیسا مدفون است.

برطبق آمار، نیوپورت در آن زمان یکی از پررونق‌ترین شهرهای آمریکا بود. از کشتی‌رانی پول زیادی عاید می‌شد ـ کشتی‌ها سفری مثلثی می‌کردند. به آفریقا می‌رفتند تا برده بگیرند، سپس به کشتزارهای هند غربی می‌رفتند، برده‌ها را می‌فروختند و با خود مَلاس، مشروب، و دابلون* طلا می‌آوردند. برکلی از تجارت برده منزجر بود اما در طول اقامتش در این خصوص سخنی نگفت. احتمالاً نمی‌دانست که شهر تا چه حد در این مشغله درگیر است. در هیچ‌یک از مباحثات مذهبی که گاهی بین باپتیست‌ها، کویکرها، و پرسبیترها، که همه البته برای شنیدن موعظه‌هایش می‌آمدند، شرکت نمی‌کرد.

سفر برکلی تا حد زیادی وقت تلف کردن بود. پس از سه سال انتظار فهمید که دولت پس از این همه مدت تصمیم گرفته است کمک مالی نکند. (بودجه در عوض به نیازهای مبرم‌تر اختصاص یافت و خرج جهیزیه‌ی شاهدخت ارشد شد.) برکلی به بریتانیا برگشت و دوباره مرتب در دربار حضور می‌یافت.

* سکه‌ی اسپانیایی. م

شاهدخت ولز اکنون ملکه شده بود و می‌خواست درباره‌ی دوران شگفت اقامت برکلی در آمریکا همه‌چیز را بداند. در این میان برکلی به حملاتش به آزاداندیشان ادامه می‌داد و *تحلیل‌گر: یا گفتاری خطاب به یک ریاضی‌دان کافر* را منتشر کرد.

«ریاضی‌دان کافر» ادموند هالی بود که ستاره‌ی دنباله‌دار مشهور به نام او است. هالی یکی از چهره‌های بزرگ علمی عصر خود بود. نه تنها نخستین کسی بود که مدار ستاره‌ی دنباله‌داری را محاسبه کرد بلکه چندان تخصص داشت که دلایل *اصول* نیوتن را تصحیح کرد. تا آنجا که من می‌دانم، تنها خبط هالی این بود که خواست هواشناسی را یک علم جدی سازد. اما به دید برکلی او با ابراز این عقیده که «آموزه‌های مسیحیت غیرقابل‌فهم و خود این مذهب شیادی است» خطایی بس عظیم‌تر مرتکب شده بود. این بر برکلی که تز اصلی‌اش در *گفتار* این بود که مذهب غیرقابل‌فهم‌تر از ریاضیات نیست، بسیار گران می‌آمد. به نظر او، ریاضیات و دین هردو بر مبناهایی تکیه داشتند که به یک اندازه ورای فهم ما بودند. در واقع، برکلی گامی پیش‌تر رفت. همسو با اعتقاد به وجود نداشتن اعداد، سعی کرد ریاضیات را رد کند. این که برای این کار از خود ریاضیات استفاده کرده انگار اصلاً مشکلی برایش نبوده است.

با وجود این‌گونه مهملات آشکار، استدلال برکلی همچنان اهمیت فلسفی عمیقی دارد. در واقع، مقاله‌اش را فلوریان کاجوری مورخ ریاضی به عنوان «درخشان‌ترین رویداد قرن در تاریخ ریاضیات بریتانیا» ستایش کرده است. از آنجا که قرن هجدهم شاهد ریاضیات نیوتنی هم بود، فقط می‌توان فرض کرد

که کاجوری معتقد است برکلی در ردیه‌ی خود توفیق یافته است. برخورداری از دانش ریاضیاتی پیشرفته با مهارتی تمام در حد نیوتن، یکی از بزرگ‌ترین نوابغ ریاضی همه‌ی دوران‌ها، جای خود داشت. نقطه‌ی پایان گذاشتن بر کل این مبحث عظیم مسلماً شایان‌ترین حادثه‌ی ریاضی قرن می‌بود.

حمله‌ی اصلی برکلی به ریاضیات بر فرض «بی‌نهایت» متمرکز است. بر اساس ریاضیات، خطی به طولِ متناهی را می‌توان به بی‌نهایت قطعات بی‌نهایت کوچک تقسیم کرد. (حساب، که نیوتن و لایبنیتس تازه کشف کرده بودند، بر همین اصل استوار است.) برکلی استدلال کرد که تصور خط متناهیِ بی‌نهایت قابل‌تقسیم، متناقض است. تقسیم خط باید بی‌نهایت ادامه داشته باشد (تا شامل بی‌نهایت قطعات کوچک شود)، در عین حال باید ناگهان هم به پایان برسد (زیرا خط تمام می‌شود). هردو صورت را نمی‌توان با هم داشت.

همین‌طور، برکلی استدلال کرد که اگر خطی متناهی شامل بی‌نهایت قطعات کوچک باشد، این قطعات باید در مرحله‌ای طولِ متناهی پیدا کنند. در چه مرحله‌ای این قطعات بی‌نهایت کوچک به صورت قطعاتی با طول متناهی در می‌آیند؟ همان دم که قطعه‌ای متناهی از کل می‌شوند، این قطعه با آن که بسیار کوچک است، خود نیز بی‌نهایت قابل‌تقسیم است. آیا فقط وقتی متناهی می‌شوند که کل خط متناهی را می‌سازند؟ اما اگر خط کمی کوتاه‌تر بود چه می‌شود؟ چنین پرسش‌هایی می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد.

پاسخ برکلی هم ساده و هم منطقی است. تقسیم‌پذیریِ بی‌نهایت اصلاً وجود ندارد. بنابراین، برطبق قوانین منطق، تقسیم‌پذیری متناهی است. این

بدان معنی است که ما باید به «اتم‌ها»ی متناهیِ طول برسیم. برکلی می‌دانست که این فکر به نتایج نامطلوبی می‌رسد. مثلاً روش هندسی اقلیدس برای تقسیم خط به دو پاره‌ی مساوی بی‌اعتبار می‌شد. چرا؟ اگر خط از تعداد نامساوی اتم‌های طولی تقسیم‌ناپذیر تشکیل می‌شد، چنان کاری ناممکن می‌شد. البته روشن شد ایرادهایی که برکلی بر ریاضیات وارد کرده قابل رد نیست. او به شیوه‌ی خود، ریاضیات را «رد» کرده بود. او که خود ریاضی‌دان قابلی بود، میل داشت بپذیرد که ریاضیات مسلماً «جواب می‌دهد»، اما فقط نکته‌ی مورد نظر خودش را ثابت کرده بود: ریاضیات بر رموزی استوار بود که همچون رموز مذهب قابل کشف و بررسی نبود. ردیه‌ی برکلی بر ریاضیات بیش از یک قرن بی‌پاسخ ماند. پس از کشف هندسه‌ی غیراقلیدسی بود که معلوم شد فضای ریاضی و فضای عینی دو چیز کاملاً متفاوت اند. تقسیم‌پذیریِ بی‌نهایت در فضای ریاضی کاملاً ممکن بود، هرچند که چنین چیزی در واقعیت امکان نداشت.

چنان که پیشتر دیدیم، برکلی در ***در باب جنبش*** حمله‌ی جسورانه‌ای نیز به علم کرد. این هم جلوتر از زمان خود و هم سازگار با فلسفه‌ی اساساً غیرعلمی وی بود. نظریه‌ی گرانش عمومی نیوتن شامل تصور حرکت مطلق و مکان مطلق بود. کمیتی از مکان، همچون طول معین، را می‌شد بر مبنای مقیاسی ثابت اندازه گرفت. همین‌طور کمیتی از زمان را. هردو کاملاً ثابت بودند!

برکلی بر آن بود که چیزی چون جنبش مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد: همیشه لازم است نسبی باشد و همیشه باید با عناصر طبیعی درگیر باشد.

جنبش نحوه‌ی ادراک عالم توسط «صانع طبیعت» است. برکلی در ضمن این استدلال خدا را بارها با همین عبارت می‌نامد. یکی دانستنِ «صانع طبیعت» با «قوانین طبیعت»، فلسفه‌ی برکلی را برای فهم مدرن ملموس‌تر و مفهوم‌تر می‌سازد. اما خود برکلی مسلماً یکی بودن این دو مفهوم را نمی‌پذیرفت.

بدین‌سان، جنبش مطلق نبود، نمی‌شد آن را از عالم جدا کرد. همین‌طور مکان مطلق را. این تصوری کاملاً انتزاعی بود ـ که برخلاف مثلاً تصور انتزاعی یک سیب، نمی‌توان برای آن اجزای اضافی خاص قائل شد. این مکان مطلق چه وسعتی دارد؟ به چه می‌ماند؟ چطور می‌توان درکش کرد؟ مکان نیز نسبی و بخشی از جهان بود: مکان نیز نحوه‌ی درک جهان توسط صانع طبیعت بود. ایده‌های برکلی در این موارد را دانشمندان تا اوایل قرن بیستم عمدتاً نادیده گرفتند. نظریه‌ی نسبیت اینشتین مکان و حرکت را بیشتر مثل برکلی، البته بدون فرض‌های غیرمادی وی، می‌نگرد.

برکلی در ازای تحمل ساعت‌ها کسالت و ملال در دربار سلطنتی سرانجام با منصبی پاداش داده شد. اسقفِ کلوین، اسقف‌نشینی در جنوب غربی ایرلند، شد. این مقام اسقفیِ مهم را سنت کولمن در قرن ششم بنیان گذاشته بود که به اکراه از کلیسا روی گردانده بود چراکه معتقد بود تاریخ عید پاک را غلط حساب کرده‌اند. اکنون یک بار دیگر کلوین اسقفی به خود می‌دید که اعتقاد داشت همه‌ی جهان برداشت نادرستی از زمان دارند.

برکلی و خانواده‌اش (که حالا چند بچه هم داشت) از راه دریا به دوبلین رفتند و سپس سفری دراز به جنوب غرب را از طریق کوهستان ناک‌میل‌داون

در پیش گرفتند و به شهرک دورافتاده‌ی کلوین رسیدند. برکلی هجده سال بعد (۱۷۳۴-۵۲) را اینجا در مقر اسقف اقامت می‌کرد. (بنایی که در آن زیست، در ۱۸۷۰ طعمه‌ی حریق و ویران شد، اما می‌گویند مقر اسقفیِ بزرگ و ساده‌ی فعلی بسیار شبیه همان است.) شش تا بچه‌اش بزرگ شدند، زنش مزرعه را می‌گرداند (که بیش از صد نفر در آن به کار گمارده شده بودند) و خانواده کانون زندگی اجتماعی محل شد ــ همین‌طور خیریه‌ای در زمستان‌های سختی که محصول سیب‌زمینی خوب نبود.

این نکته را نباید فراموش کرد که برکلی پروتستان و عضوی از طبقه‌ی مسلط انگلیسی ـ ایرلندی بود. اکثر جمعیت کاتولیک در انقیاد و غالباً در فقر شدید می‌زیست، و قربانی تعصب نژادی انگلستان و این نگرانی بود که هجوم آیین کاتولیکی از اروپا ایرلند را راه نفوذی به بریتانیا قرار خواهد داد. برکلی و دوستش سویفت و بسیاری انگلیسی ـ ایرلندی‌های دست‌راستیِ دیگر، از رفتار موجود با روستائیان ایرلندی که غالباً به گرسنگی عمومی می‌انجامید، منزجر بودند. سویفت در جزوه‌اش، ***یک پیشنهاد ساده***، راه‌حلی برای این معضل ارائه داد: در ایرلند به قحطی نیازی نیست، زیرا ایرلندی‌ها بچه‌هاشان را که خوردند می‌توانند راحت یک‌دیگر را بخورند. اما حتی این طعنه‌ی گزنده هم نتوانست افکار عمومی را در بریتانیا برانگیزد. (یک تفسیر مارکسیستی بر تفکر برکلی مدعی است که کل فلسفه‌ی او بازتاب این وضعیت سیاسی است. وقتی چیزی را نمی‌بینیم، پس نیست. فقرا را نبین، تا نباشند. این تفسیر، چون بسیاری دیگر از این دست، بسیار بدیع و ابتکاری است و بسی بینش‌های جالب توجه

سیاسی، روان‌شناختی و فلسفی می‌توان از آن برداشت کرد، و البته به شدت به بی‌راهه می‌رود. تلاش پی‌گیر برکلی برای غلبه بر فلاکت ایرلند را مزورانه نادیده می‌گیرد. این‌گونه برداشت‌ها بیشتر نیرنگ اند تا تفسیر.)

توجه برکلی به امور اجتماعی از تلاش و مبارزه بسی فراتر رفت. اطلاع و شناخت عینی‌اش از امور ایرلند وادارش کرد تا روش‌هایی برای ترمیم و التیام وضع فلاکت‌بار وطنش بیاندیشد. این‌ها مبنای کتاب ***پرسش‌گر*** شد که در ۱۷۳۷ انتشار یافت. در آن زمان تفکر اقتصادی هنوز نوپا بود. ***ثروت ملل*** آدام اسمیت که عموماً اثر بنیادین اقتصاد کلاسیک دانسته می‌شود تا ۱۷۷۶، یعنی تقریباً تا چهل سال بعد، منتشر نمی‌شد. با وجود این، بعضی از آرای برکلی حاکی از درکی عمیق و سازنده از نحوه‌ی کارکرد تجارت و نحوه‌ی افزایش دادن رونق و بهروزی است. در اینجا می‌توان گفت، تفکر برکلی با این سخن مشهور مارکس همسویی دارد که «فلاسفه فقط جهان را به شیوه‌های مختلف تفسیر کرده‌اند، غرض تغییر دادنِ آن است.» البته برکلی به یقین پیشگام مارکسیسم نبود و، چنان که دیدیم، گرایش اصلی فلسفه‌اش در جهت تفسیر جهان بود.

پرسش‌گر به شکل ششصد «پرسش» است که هرکدام خصلتی نافذ و تبیینی دارند. برکلی از نخستین کسانی بود که دریافت طلا چه در مقیاس ملی و چه شخصی به راستی معیار ثروت نیست. ارزش واقعی طلا در استفاده‌ای است که می‌توان از آن کرد. پرسش‌گر به تجاهل چنین می‌پرسد: «طلا یا نقره مگر ارزشی جز این دارند که مردم را به کار یا صناعت وا می‌دارند؟» ثروت

کشور در کار و کوششی است که می‌کند، در صنعت‌گریِ شهروندان آن است. برکلی به بیان گویایی می‌پرسد: «هرگز بوده است، هست، یا خواهد بود، ملتی کوشا و کارورز که فقیر، یا ملتی بی‌کاره و عاطل که غنی باشد؟» به دید برکلی، مشکلات ایرلند تا حدود زیادی از بطالت و واپس‌ماندگی ساکنانش ناشی می‌شد ــ هرچند معتقد بود مشکل بتوان این را کوتاهی خودشان قلمداد کرد. ایرلند در مشقت بود زیرا بخش اعظم زمین‌هایش در تملک زمینداران غایبی بود که در انگلستان می‌زیستند و املاک خود را صرفاً منبع درآمد می‌انگاشتند. بی‌توجهی به این املاک موجب فقر و مکنت مردم بود. در نتیجه، کشور گرفتار صادرات گزاف به هزینه‌ی واردات سودمند بود که می‌توانست جریان تجارت را تقویت کند. شفقت مسیحی و تمایل شخصی برکلی را به سمت یک نتیجه‌گیری بنیادی سوق داد. رفاه تهی‌دست‌تران باید هدف هر سیاست اقتصادی باشد. او می‌پرسد: «آیا مردمی را که از تغذیه، پوشاک و مسکن مناسب برخوردار اند می‌توان فقیر نامید؟» فقر و گرسنگی، مصیبت ایرلند، را می‌شد از بین برد.

برکلی هم‌چنین بر اهمیت بانک‌داری در ایجاد رونق تجاری واقف بود. بانک‌داری «بزرگ‌ترین انگیزش برای تجارت» بود، با حساب بانکی می‌شد «اموال را به آسانی انتقال داد و به درستی محفوظ داشت، یعنی فقط با نوشتن نام کسی در وجه کس دیگر در دفتر بانکی». بانک‌های مرکزی قبلاً با موفقیت در آمستردام، لندن، و هامبورگ تأسیس شده بودند هرچند که این ایده در فرانسه کارگر نیافتاده بود ــ که نخستین بانک ملی در آنجا ورشکست شده و

فاجعه‌ی مالی‌ای حتی عظیم‌تر از **بادکنک دریای جنوب** (که در همان سال رخ داد) به بار آورده بود. از سوی دیگر، **بانک انگلستان** در مصون ماندن از آثار **بادکنک دریای جنوب** انعطاف‌پذیری کافی نشان داده بود. برکلی از تأسیس یک **بانک ملی** در ایرلند دفاع می‌کرد.

فلسفه‌ی اقتصادی و مالی برکلی توجه زیادی جلب کرد. ***پرسش‌گر*** در زمان حیات او ده بار چاپ شد و آدام اسمیت تقریباً به یقین از بعضی آرای او تأثیر گرفت. اما تأکید برکلی بر ایرلند و وضعیت خاص‌اش بدان معنی بود که آرای او آن نفوذ گسترده‌ی بسیاری از نظریه‌های اقتصادیِ نه چندان متکی بر واقعیت را به دست نمی‌آورد. با وجود این، آرای وی دورنگر بود. در سال‌های وخیم جنگ جهانی دوم که ایرلندِ بی‌طرف منزوی و فقرزده بود، حتی تلاش بیهوده‌ای شد تا با به‌کارگیری بعضی از ایده‌های او اقتصاد را احیا کنند.

برکلی در اواخر عمر به هنر علاقه‌مند شد. در بین تابلوهای نقاشی مقر اسقف اثری از وان دایک هم بود و یک استاد آواز و یک معلم موسیقی هم به عضویت خانوار وی در آمده بودند. به نظر می‌رسد اسقف آدم‌های زیاد و متنوعی را اسکان می‌داده است. یک «میهن‌پرست» محلی به آنجا پناه آورد و دیگر نرفت؛ دو کشیش آنجا اقامت گزیدند، گویا چندتا «خاله‌خانم» هم در بین بوده‌اند ــ صرف‌نظر از خدمتکارها، شش‌تا بچه، چندتا سگ از نژاد پست و نه چندان فرمان‌بر، یک بره‌ی دست‌آموز و یک الاغ. یک‌بار که خانواده تعطیلات را به کیلارنی رفته بود، اقامت اسقف مستلزم چهارده تخت‌خواب (بدون محاسبه‌ی امکانات لازم برای خدمتکارها و مهترها) بود.

در این بین، خود برکلی کم‌کم وا می‌رفت. حالا پنجاه‌وچند سالش بود و به وضوح میانسال می‌نمود. به گفته‌ی اکثر منابع، زندگی ساکنی داشت، ورزش نمی‌کرد، چاق شد و مشکل تنفسی و فشار خون داشت و دچار رعشه‌های عصبی هم می‌شد. اندکی خل‌وضع هم شد. برخی می‌گویند این نابهنجاری پیشرفته بود، دیگران آن را طبیعی می‌دانند و عده‌ای دیگر معتقد اند رفتار وی برای عضوی از تشکیلات روحانی آن زمان عادی بوده است. در سال ۱۷۴۴ برکلی رساله‌ای منتشر کرد تحت عنوان ***شعرای یمانی، سلسله اندیشه‌ها و پژوهش‌های فلسفی در باب مزایای محلول قطران***. او مجاب شده بود که محلول قطران دوای همه‌ی بیماری‌ها است. این دوای معجزه‌آسا چیز مرموز یا بغرنجی نبود و عیناً همان بود که از اسمش بر می‌آمد: آب و قطران. برای درست کردنش نسخه‌های گوناگونی وجود داشت اما همه به یک چیز منتهی می‌شدند. بعضی به جوشاندن قطران در آب معتقد بودند. بعضی کوبیدنش را توصیه می‌کردند. بعد محلول را می‌گذاشتید چند روز بماند و سپس می‌خوردید ــ قاعدتاً ته‌مانده‌اش را دور می‌ریختید، مگر این که می‌خواستید دندان‌هایتان سیاه شود.

رساله‌ی برکلی درباره‌ی محلول قطران بلافاصله در سراسر انگلستان پرفروش شد، مردم حتی در قهوه‌خانه‌های مد روز لندن شروع به خوردن محلول قطران کردند. بر اساس نامه‌های سپاس‌گزارانه‌ای که برکلی دریافت می‌کرد این داروی سحرآمیز سوءهاضمه، یبوست، نقرس، «التهاب مغزی»، آب‌آوردگی اندام ــ همه‌ی این‌ها ــ را شفا داده بود.

در این حین، برکلی زندگی یک اسقف ایرلندیِ روستایی را ادامه می‌داد. برای کاستن از فقر محلی به پوشیدن لباس‌هایی روی آورد که از پارچه‌های دست‌باف همسران خوک‌داران محل و سیب‌زمینی‌کاران دوخته می‌شد. توصیفات از سر و وضع وی سخن از «لباس بد و کلاه‌گیس بدتر» می‌گویند. شب‌ها را با رفقایی خوش بود که «به هلندی‌ها دشنام می‌دادند و شاه ساردنی را می‌ستودند»؛ سراغ کورنلیوس ماگرات، غول‌مردِ محل، می‌رفت که در پانزده سالگی قدش دو متر و نیم بود. و بعد یک روز برکلی به این نتیجه رسید که دیگر بس است. رخت‌وپخت خود را جمع کرد و با زن و بچه‌هایش رهسپار آکسفورد شد.

حالا سال ۱۷۵۴ بود و او دور و بر هفتاد سال داشت. وضع جسمی‌اش آن‌قدر خراب بود که باید با تخت روان به اسب می‌بستندش. در آکسفورد در هالی ول استریت منزل کرد تا پسرش جورج در کویست چرچ تحصیل کند. برکلی پدر مداراگری بود و باید می‌بود: پسرش سلیقه‌های پرخرجی داشت. یک روز جورجِ کهتر به هالی ول استریت آمد تا صورت‌حساب‌هایش را به پدر نشان دهد و گفت: «شرمنده ام قربان که بگویم در شش ماه ششصد پوند خرج کرده‌ام.» برکلی پاسخ داد: «مطمئن ام بیهوده نبوده است، فرزند.» بعد صورت‌حساب‌ها را پذیرفت، نظارت کرد که پرداخت شود و بی‌سؤال دیگری انداختشان توی آتش. (این مبلغ حتی در آن ایام باید خرج هنگفتی بوده باشد، با آن می‌شد چند تا اسب مسابقه خرید.)

برکلی پنج ماه پس از آمدنش به آکسفورد، در شبی زمستانی، روی کاناپه

دراز کشیده بود و دخترش موعظه‌ای را برایش قرائت می‌کرد. وقتی تمام شد، بدن او هم سرد، و دست‌وپایش خشک بود. اسقفِ عزیز مرده بود.

اخیراً کتابخانه‌ی جدید «ترینیتی کالج» دوبلین را به نام او نامگذاری کردند ـ تقدیری شایسته بود. برکلی روزگار خود را این‌طور به یاد می‌آورد: «در سرما و انزوای کتاب‌خانه، آتش بود و نه چیز دیگری که مرا از آسیب برف در امان دارد، برفی که پیوسته به پنجره‌ها می‌کوفت تا مگر به درون این عمارت حقیر راه یابد.» شاید یک‌چنین محیطی لازم بود تا فلسفه‌ای را الهام بخشد که مدعی بود جهان مادی تا وقتی نادیده‌اش گرفته باشید وجود ندارد.

از نوشته‌های برکلی

بر هرکه در موضوعات شناخت انسانی تحقیق می‌کند روشن است که این‌ها یا صورت‌هایی اند که بر حواس عارض می‌شوند یا از طریق عواطف واکنش‌های ذهن دریافته می‌شوند یا سرانجام صورت‌هایی اند که به یاری خاطره و حافظه و تخیل از ترکیب یا تجزیه یا صرفاً بازنمود آن دریافته‌های اولیه بـه طـرق پیش گفته فراهم می‌آیند...

اما غیر از انواع بی‌کران صور یا موضوعات شناخت، چیزی هم هست که آن‌ها را می‌شناسد یا درک می‌کند و عملیات متعددی چون خواستن، تـصور کردن و بِه یاد آوردن آن‌ها را انجام می‌دهد. این هستیِ درک‌کننده‌ی فـعال چیزی است که من **ذهن**، **روح**، **جان**، یا **خود** می‌نامم. مقصود از این کلمات اشاره به یکی از فکرها و ایده‌های من نیست بلکه به چیزی کاملاً مـجزا از آن‌ها است که ایده‌ها در آن وجود دارند یا «فرقی نمی‌کند» به واسـطه‌ی آن درک می‌شوند، زیرا وجود یک ایده عبارت از درک شدن آن است.

ـ *رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی*، بخش ۱، بندهای ۱ و ۲

میزی را که رویش می‌نویسم می‌گویم وجود دارد، یعنی آن را می‌بینم و حس می‌کنم؛ و اگر بیرون از اتاقم بودم و می‌گفتم میز وجود دارد منظورم این بود که اگر در اتاقم بودم ممکن بود آن را درک کنم یا ذهن دیگری عملاً دارد درکش می‌کند. آنجا بویی بود یعنی بو می‌داد، صدایی بود یعنی شنیده می‌شد؛ رنگ و شکل با دیدن و لمس کردن درک می‌شد. یعنی هرآنچه که می‌توانم با این تأثرات و مانند آن درک کنم و بفهمم. بنابراین هرچه درباره‌ی وجود مطلق و تصورنشده‌ای گفته می‌شود بی آن که قبلاً ادراک شده باشد به هیچ روی قابل شناسایی نیست. هستی در ادراک شدن است وگرنه وجود چیزی بدون ذهن، یا فکر کردنش به چیزهایی که درک کرده است، ممکن نیست.

ـ ***رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی***، بخش ۱، بند ۳

تداعی معانی یا پیوستگی آرا و تصورات مستلزم رابطه‌ی **علت** و **معلول** نیست بلکه فقط **اشاره** یا **نشانه‌ای** به آن **شیء مورد اشاره** یا مدلول است. آتشی که من می‌بینم علت دردی نیست که با دست زدن به آن به من عارض می‌شود بلکه اشاره‌ای است که مرا از آن پیش‌آگاه می‌کند... علت پیوستگیِ معنایی یعنی ترکیب مصنوعی و منظم آن‌ها همان است که حروف را به صورت کلمات در می‌آورد. برای آن که چند ایده و تصور اولیه به تعداد زیادی اثر و معلول و عمل اشاره داشته باشند باید به شیوه‌های مختلفی با هم ترکیب شوند... .

بدین‌سان، بدیهی است این تصور که چیزهایی هم‌زمان رخ دهند یا

همکنشی کنند و علت بروز و وقوع معلول‌هایی شوند روی هم رفته موجه و قابل تبیین نیست. در این خصوص باید جست‌وجو کرد و کوشید تا **زبان صانع طبیعت** (اگر مجاز باشم او را چنین بنامم) را یافت که البته کار فیلسوف طبیعی‌دان است، نه این که بخواهیم امور جهان را با علتی ناسوتی توضیح دهیم، و چنین آموزه‌ای موجب غفلت اذهان از آن اصل فعال، از آن ذهن برین و خردمند، خواهد بود که «تحت اراده‌ی او زیست می‌کنیم، به حرکت در می‌آییم، و وجود داریم.»

ـ *رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی*، بخش ۱، بندهای ۶۵، ۶۶

بعضی حقایق چنان نزدیک و بدیهی برای ذهن اند که برای دیدن‌شان فقط باید چشم باز کرد. این حقیقت مهم نیز از همان‌گونه است، این که این طرح عظیم هستی، این گستره‌ی زمین، در یک کلام همه‌ی چیزهایی که ساخت و پرداخت این جهان را تشکیل می‌هند، بدون ذهنی که آن‌ها را ادراک کند یا بشناسد موجود نیستند و پایه و مایه‌ای ندارند؛ تا زمانی که من آن‌ها را عملاً درک نکرده‌ام یا در ذهن من یا ذهن آفریده شده‌ی دیگر موجود نیستند، لاجرم یا اصلاً وجود ندارند یا این که در ذهن و روح جاودان دیگری قرار دارند: امری غیرقابل فهم و به تمامی مهملاتی انتزاعی خواهد بود که بدان‌ها وجودی مستقل از ذهن قائل باشیم.

ـ *رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی*، بخش ۱، بند ۶

توصیف جیمز بازوِل از نظر دکتر جانسون درباره‌ی ردیه‌ی مشهور برکلی، که قطعاً به ذهن آن‌ها هم همان‌قدر «نزدیک و بدیهی» بوده است:

از کلیسا که بیرون آمدیم، مدتی ایستادیم و درباره‌ی سفسطه‌ی ابتکاریِ اسقف برکلی برای اثبات عدم وجود ماده و این که هر چیزی از عالم صرفاً تصوری است با هم مشغول گفت‌وگو شدیم. گفتم با آن که هردو معتقد ایم سخن وی حقیقت ندارد، رد کردنش غیرممکن است. شوق و قوت دکتر جانسون را در پاسخی که داد هرگز فراموش نخواهم کرد. با پایش محکم به سنگ بزرگی که آنجا بود کوفت و پرتابش کرد و گفت: «من **این‌طور** ردش می‌کنم.»

ــ جیمز بازوِل، ***زندگی جانسون***

نقد گویاتری از سوی یکی از معاصران برکلی که مسیر تحول فکر بشری را بیشتر درک می‌کرد:

برکلی با نادیده گرفتن جهان مادی، که فکر می‌کرد باید تمام و کمال و حتی با ارجحیت حفظاش کرد، امیدوار بود با این جداسازیِ قطعی، جهان روحانی را مصون دارد. اما افسوس! ***رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی*** بی دلیل و جهت بنیان این جدایی را فرو ریخت و همه را در سیلی عالمگیر غرق کرد.

ــ توماس رید، ***پژوهشی در ذهن انسانی***

انتقاد مدرن برتراند راسل از برکلی، با اشاره به ***سه گفت‌وگو بین هیلاس و فیلونوس***:

فیلونوس می‌گوید: «هرچه بی‌واسطه درک می‌شود ایده است، و ایده‌ای آیا بیرون از ذهن می‌تواند وجود داشته باشد؟» اینجا بحث مفصلی درباره‌ی کلمه‌ی «ایده» در می‌گیرد. اگر قبول کنیم که فکر و ادراک از رابطه‌ی بین فاعل شناسا و مورد شناسایی تشکیل می‌شود، می‌توان ذهن را با فاعل شناسا یکی انگاشت و بر آن شد که «در» ذهن چیزی نیست و فقط موردهای شناسایی «در برابرش» قرار دارند.

ـ برتراند راسل، ***تاریخ فلسفه‌ی غرب***

جان ویلر، فیزیک‌دان معاصر آمریکایی و مبدع واژه‌ی «سیاه‌چاله»:

هیچ پدیده‌ای تا زمانی که پدیده‌ای **مشاهده‌شده** نباشد، پدیده‌ای **واقعی** نیست [تأکیدها از خود او است].

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

قرن ششم ق.م.	آغاز فلسفه‌ی غرب با تالس ملطی.
پایان قرن ششم ق.م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
ح ۳۸۷ ق. م.	افلاطون «آکادمی» را که نخستین دانشگاه جهان است در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو «لوکیون»، مدرسه‌ی رقیب آکادمی، را در آتن تأسیس می‌کند.
۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری روم را به بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	آگوستینِ قدیس *اعترافات*‌اش را می‌نویسد. فلسفه در الهیات مسیحی جذب می‌شود.
۴۱۰	تاراج رُم به دست ویزیگوت‌ها خبر از شروع «عصر ظلمت» می‌دهد.

۵۲۹	تعطیل «آکادمی» در آتن به دستور امپراتور یوستی‌نیان پایان تفکر یونانی را رقم می‌زند.
میانه‌ی قرن ۱۳	توماس آکویناس تفسیرش بر ارسطو را می‌نگارد. عصر حکمت مدرسی.
۱۴۵۳	افتادن بیزانس به دست ترکان. پایان امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کلمبوس به آمریکا می‌رسد. رنسانس در فلورانس و رو آوردنِ دوباره به دانش یونانی.
۱۵۴۳	کپرنیک با انتشار ***در باب گردش کرات سماوی*** را منتشر می‌کند و بر مبنای ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور می‌کند نظریه‌ی خورشید مرکزی عالم را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت ***تأملات*** را منتشر می‌کند که آغاز فلسفه‌ی نوین است.
۱۶۷۷	مرگ اسپینوزا انتشار ***اخلاقیات*** او را میسر می‌سازد.
۱۶۸۷	نیوتن با انتشار ***اصول*** مفهوم گرانش را مطرح می‌کند.
۱۶۸۹	لاک ***مقاله در باب فهم بشر*** را منتشر می‌کند. آغاز تجربیگری.
۱۷۱۰	برکلی ***اصول دانش بشر*** را منتشر می‌کند و به تجربیگری ابعاد تازه‌ای می‌دهد.
۱۷۱۶	مرگ لایب‌نیتس.
۱۷۳۹-۴۰	هیوم ***رساله در سرشت انسانی*** را منتشر می‌کند و تجربیگری را تا مرزهای منطقی‌اش پیش می‌برد.

۱۷۸۱	کانت، برخاسته از «خواب جزمی» به کمک هیوم، ***نقد عقل محض*** را منتشر می‌کند. عصر بزرگ فلسفه‌ی آلمانی آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل ***پدیدارشناسی ذهن***، اوج فلسفه‌ی نظری آلمانی، را انتشار می‌دهد.
۱۸۱۸	شوپنهاور ***جهان همچون اراده و تصور*** را انتشار می‌دهد و فلسفه‌ی هندی را در فلسفه‌ی نظری آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه که اعلام کرده بود «خدا مرده است» در تورین به جنون دچار می‌شود.
۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را انتشار می‌دهد که مدعی «جواب نهایی» برای مسائل فلسفه است.
دهه‌ی ۱۹۲۰	«حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر ***هستی و زمان*** را انتشار می‌دهد که از گسست بین فلسفه‌ی تحلیلی و اروپایی خبر می‌دهد.
۱۹۴۳	سارتر ***هستی و نیستی*** را منتشر می‌کند که اندیشه‌ی هایدگر را بسط می‌دهد و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.
۱۹۵۳	انتشار پسامرگ ***پژوهش‌های فلسفی*** ویتگنشتاین. اوج دوره‌ی تحلیل زبانی.

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی برکلی

۱۶۸۵	در ۱۲ مارس در دیزرت‌کسل، کیلکنی، ایرلند، زاده می‌شود.
۱۶۸۷	نیوتن *اصول* را منتشر می‌کند که حاوی نظریه‌ی گرانش عمومی است.
۱۶۸۸	**انقلاب باشکوه** موجب عزل جیمز دومِ کاتولیک می‌شود. ویلیام اُرانژِ پروتستان از هلند برای جلوس بر تخت سلطنت انگلستان دعوت می‌شود.
۱۶۹۰	شکست نیروهای مهاجم جیمز دوم در **نبرد بوین** موجب سلطه‌ی بریتانیا بر ایرلند می‌شود.
۱۶۹۶	به کالج کیلکنی می‌رود.
۱۷۰۰	وارد «ترینیتی کالج» دوبلین می‌شود.
۱۷۰۳	درگذشتِ روزانه‌نویس، ساموئل پپیز.
۱۷۰۴	از «ترینیتی کالج» دوبلین لیسانس می‌گیرد. درگذشت جان لاک، بنیان‌گذار تجربه‌گرایی.

۱۷۰۷ *ریاضیات* را منتشر می‌کند. به عضویت «ترینیتی کالج» دوبلین برگزیده می‌شود.

۱۷۰۹ *رساله‌ای در باب نظریه‌ی جدید نگرش*، نخستین اثر عمده‌ی فلسفی‌اش، را منتشر می‌کند.

۱۷۱۰ کشیش می‌شود. بخش نخست *رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی* را در شرح فلسفه‌ی جدید خود منتشر می‌کند.

۱۷۱۳–۱۷۱۴ *سه گفت‌وگو بین هیلاس و فیلونوس* را منتشر می‌کند که صورت ادبیِ ماتریالیسم او است. در این زمان در سراسر اروپا شهرت یافته است. به پاریس سفر می‌کند و مالبرانش را درست چند روز پیش از مرگ این فیلسوف فرانسوی ملاقات می‌کند. جیمز دوم عزل می‌شود. از جورجِ هانوفر دعوت می‌شود که شاه انگلستان شود و او با نام جورج اول به تخت می‌نشیند. درگذشت لوئی چهاردهم، «خورشیدشاه»، در ورسای.

۱۷۱۵ نخستین شورش استوارتی برای بازگرداندن جیمز دومِ کاتولیک.

۱۷۱۶–۱۷۱۸ درگذشت لایبنیتس، فیلسوف آلمانی. در مقام ملازم سیارِ جورج آشِ معلول به سفر سراسری در اروپا می‌پردازد.

۱۷۲۰ **بادکنک دریای جنوب**: ورشکستگی مالی در بازار لندن خسارت‌های مالی سنگینی به بار می‌آورد.

۱۷۲۴ پس از بیست‌وچهار سال «ترینیتی کالج» را ترک می‌کند و سرکشیش دِری می‌شود.

۱۷۲۶ جاناتان سویفت ***سفرهای گالیور*** را منتشر می‌کند.

۱۷۲۷ درگذشت نیوتن.

۱۷۲۸ با آن فورستر، دختر یک قاضی، ازدواج می‌کند. با کشتی به آمریکا می‌رود و در پراویدنس، رود آیلند اقامت می‌کند و منتظر تکمیل پروژه‌ی کالج برمودا می‌ماند.

۱۷۳۱ وقتی از تأمین بودجه‌ی کالج برمودا خبری نمی‌شود به لندن باز می‌گردد.

۱۷۳۲ تولد جورج واشینگتن در مهاجرنشین آمریکاییِ ویرجینیا.

۱۷۳۴ مقام اسقف کلوین به او داده می‌شود. ***تحلیل‌گر: یا گفتاری خطاب به یک ریاضی‌دان کافر*** را منتشر می‌کند که حمله به قطعیت فلسفی ریاضیات است.

۱۷۳۵ هوگارت سلسله حکاکی‌هایش موسوم به ***سلوک رِیک*** را که سخره‌ای بر شیوه‌ی زندگیِ متداول است منتشر می‌کند.

۱۷۴۴ ***شعرای یمانی، سلسله اندیشه‌ها و پژوهش‌های فلسفی در باب مزایای محلول قطران*** را منتشر می‌کند که بلافاصله کتابی پرفروش می‌شود.

۱۷۴۵ دومین شورش استوارتی به رهبری بانی پرینس چارلی از اسکاتلند سر بر می‌کشد.

۱۷۴۶ ارتش شورشیِ اسکاتلند در **نبرد کالودن** تار و مار می‌شود.

۱۷۵۲ ایرلند را به قصد آکسفورد ترک می‌کند.

۱۷۵۳ از ۱۴ ژانویه در آکسفورد وفات می‌کند و در نمازخانه‌ی کرایست چرچ دفن می‌شود.

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر

George Berkeley, *Three Dialogues Between Hylas and Philonous*, ed. by Robert M. Adams (Hackett, 1979).

برکلی آرای خود را به شکل گفت‌وگویی افلاطونی عرضه می‌کند که آن‌ها را مفهوم‌تر می‌سازد، اما ممکن است برای ذائقه‌های مدرن کمی ساختگی به نظر آید.

George Berkeley, *A Treatise Concerning the Principles of Human Knowledge*, ed. Kenneth Winkler (Hackett, 1982).

خواندنش دشوار است اما برای آن‌هایی که استقلال رأی دارند و می‌خواهند به درک عمیق‌تری خاص خود دست یابند به زحمتش می‌ارزد.

David Berman, *George Bekeley: Idealism and the Man* (Oxford University Press, 1996).

نزدیک‌ترین متن به یک زندگی‌نامه‌ی مدرن برکلی.

David B. Hausman and Alan Hausman, *Descartes's Legacy: Minds*

and Meaning in Early Modern Philosophy (University of Toronto Press, 1997).

تفکر برکلی را در زمینه‌ی انقلاب فلسفی مدرن بررسی می‌کند.

Douglas M.Jesseph, *Berkeley's Philosophy of Mathematics* (University of Chicago Press, 1993).

برای آن‌ها که می‌خواهند با آرای ستیزه‌گر برکلی در این مبحث جذاب بیشتر آشنا شوند.

A. A. Luce, *The Life of George Berkeley* (Nelson, 1949).

همچنان زندگی‌نامه‌ای معیار است، هرچندکه نایاب است و از زمان انتشارش به بعد، اطلاعات بیشتری درباره‌ی برکلی به دست آمده است.

نمایه

اسمیت، آدام، ۳۸، ۴۰
اصول، ۳۳، ۵۲، ۵۵
اقلیدس، ۳۵
اینشتین، آلبرت، ۱۲، ۲۶، ۳۶
پاسکال، بلز، ۱۹
پرسش‌گر، ۳۸، ۴۰
پوپ، الکساندر، ۲۲
تاریخ مختصر زمان، ۲۰
تحلیل‌گر، ۳۳، ۵۳
ثروت ملل، ۳۸
در باب جنبش، ۲۶، ۳۵
دکارت، رنه، ۹
رساله‌ای در باب اصول شناخت انسانی، ۱۵، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۶
رساله‌ای در باب جلوگیری از انهدام بریتانیای کبیر، ۲۷
رساله‌ای در باب نظریه‌ی جدید نگرش، ۹، ۱۵، ۲۰، ۵۶
رساله در باب فهم بشر، ۹
سویفت، جاناتان، ۱۴، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۷، ۵۷
سه گفت‌وگو بین هیلاس و فیلونوس، ۱۵، ۴۹، ۵۶
شعرای یمانی، ۴۱، ۵۷
فرما، پی‌یر، ۱۹
فورستر، آن، ۳۱، ۵۷
کاجوری، فلوریان، ۳۳، ۳۴
کانگریو، ویلیام، ۱۴
گلداسمیت، الیور، ۲۳

لاک، جان، ۹، ۱۴، ۵۵
لایبنیتس، گوتفرید ویلهلم، ۳۰، ۳۴، ۵۶
لوسی، اِی. اِی.، ۲۲-۲۴
ماخ، ارنست، ۲۶
مالبرانش، نیکلا، ۱۴، ۱۵، ۲۴، ۵۶
نیوتن، آیزاک، ۱۹، ۲۶، ۳۳-۳۵،۵۵،۵۷
ویلبرفورس، ویلیام، ۲۷
هالی، ادموند، ۳۳
هامریگ، هستر (ونسا) وان، ۲۸
هاوکینگ، استیون، ۲۰
هایزنبرگ، ورنر، ۱۱
هوک، رابرت، ۲۱

تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- جان استوارت میل
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- برتراند راسل
- برکلی
- دریدا
- دکارت
- دیویی
- ژان ژاک روسو
- سارتر
- سقراط
- شوپنهاور
- کانت
- کنفوسیوس
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- مارکس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

ISBN: 978-964-213-088-7
9 789642 130887

۲۰۰۰ تومان